



عکس از مهرشاد کارخانی

گفت و گو با چهارزاد بهار، دختر ملک الشعراء بهار چهرزاد بهار: یادتان باشد چه همکار خوبی داشته اید

به نظر می رسد دایره صفات ارثی از آنچه دانشمندان عقیده دارند، پس گسترده تر باشد. برای اثبات این نظریه، مصادیق بی شمار می توان ارایه کرد. یکی اش همین خانم بهار، چهارزاد، او هم بسیار وطن دوست است و هم بزرگوار و فروتن. برای او عمری پر بار و پاینده، از خداوند طلب می کنیم.

شما؟
من کوچک ترین فرزند ملک الشعراء هستم، چهارزاد. شما محقق آثار مرحوم بهار هم هستید.
نه، من محقق نیستم، اصلاً نتوانستم در حدی که محقق کار کنم. تنها آثار پدر را جمع آوری کردم و حفظ کردم. همه اسناد و مدارک پدر، پیش مادرم بود، تا وقتی که برادر من -مهراد- زنده بودند ایشان سعی در تصحیح و انتشار آثار پدر داشتند، بعد هم من. که تلاش کردم همه اسناد را منتشر کنم. حتی نامه های بهار را، نامه های ایشان به مادران هم بود؟
بله، اتفاقاً از این بابت بسیار مورد سرزنش قرار گرفتم. به من گفتند این نامه ها خصوصی بوده در حالی که من فکر می کنم باید همه آثار یک بزرگ، پس از مدتی به چاپ برسد. در فرانسه هم دیده ام که همه نامه های آندروه مالرو و نامه های کاملاً خصوصی بزرگان چاپ شده و من احساس می کنم من حق نداشتم به خاطر خودم، جلو دیده شدن این آثار را بگیرم. چرا که این ها دیگر متعلق به من نیستند متعلق به ایران هستند که بهار آنهمه عاشقش بود، اگر کسی سال ها بعد بخواهد تحقیق جامعی روی بهار انجام دهد حتماً این نامه ها اطلاعات خوبی به او خواهند داد.
بابت چه مواردی در نامه ها به شما اعتراض می کردند؟
این نامه ها در فاصله عقد و ازدواج آنها نوشته شده، مثلاً یک موزدی که خیلی بابتش به من اعتراض کردند

این بود که مادر مادرم به پدرم می گوید که چه چیزی ای را که برای سودابه خانم می فرستیم شما باید به خاطرش رسید بدیدید و پدرم در این باره بحث دارد. در حالی که این رسید گرفتن در قدیم یک رسم بوده است و چیز بدی نبوده.
همان «سیاهه» که متداول بوده
بله، و غیر از آن، این که خوب این نامه ها، شرح فراق و اظهار علاقه پدرم را هم در بر می گیرد.
می شود راجع به ازدواج شان صحبت کنید؟
بله. داستانش از این قرار است که خواهر سودابه خانم (مادرم) همسر معتمد السلطنه فرخ بود که با پدرم دوستی صمیمی ای داشت پدرم دوست دیگری هم داشت. به نام مرآت سلطان که فامیل مادرم هم به حساب می آمد. وقتی پدر سی ساله می شود به آنها می گوید می خواهم ازدواج کنم و دلم می خواهد دختری را از یک خانواده خوب انتخاب کنم. فرخ می گوید که خواهرزنی دارد که دختر خوبی ست. آن وقت ها هم قبل از ازدواج دختر و پسر، حق نداشتمند با یکدیگر صحبت کنند، حتی صورت دختر را هم حق نداشتمند، ببینند، مادر بزرگ مادری ام هم دیکتاتور عجیبی بود، پدر هم نداشتمند و همه چیز کاملاً تحت نظر آن مادر مقتدر بود.
بعد چون می دانستند که مادرش نخواهد گذاشت که بهار، سودابه خانم را ببیند سعی می کنند ترتیبی دهند تا پدر، مادرم را - دست کم - از دور و با همان چادر و روپوشه ببیند. به همین دلیل در مراسم عزاداری ماه محرم

که احتمالاً در خانه مرآت سلطان برگزار می شده به پدرم ندا می دهند که مادرم را ببیند و وقتی سودابه خانم داشته رد می شده، اشاره می کنند که همان اوست که از دور دارد رد می شود. پدرم فقط قامتی پوشیده را می بیند. زنی که بلند قامت و تنومند بوده، برعکس پدرم که قامتی باریک داشت. به هر حال پدر از طریق خاله و شوهرش خواستگاری می کند، مادر بزرگ جواب مثبت می دهد اما می گوید باید صبر کنید تا چه چیزی به شما آماده شود. پدر هم همان وقت خانه ای را در خیابان آب سردار اجاره کرده بودند که مرتب دوستان و اقوام از مشهد می آمدند و نمی رفتند. خانه شلوغی بود و خیلی احتیاج داشت که هر چه زودتر خانم اش بیاید و زندگی اش را سامان دهد. در آن نامه ها قربان صدقه یکدیگر می رفتند و پدرم از مادرش شکایت می کرد که چرا نمی گذارد زنش را ببیند. آنها با عشق ازدواج کردند.

همان طور هم ادامه دادند؟
بله. می دانید با وجود اینکه خاطراتی اندک از پدر دارم، یاد هست که چقدر برای یکدیگر احترام قائل بودند و چقدر عشق میانشان جاری بود. وقتی پدر فوت کرد من چهارده ساله بودم و به دلیل بیماری اش، خیلی اجازه نمی دادند به او نزدیک شوم. با این همه یاد هست که چطور مادرم هر روز صبح یک دست لباس برای پدرم حاضر و آماده می کرد. تل پدر شیک پوش ام ناچار نشود خودش برود سر لباس ها و به زحمت بپوشد. گاهی که دعواشان می شد مادرم قهقز می کرد و می رفت به صندوق خانه و پدر می رفت نازش را می کشید که خانم بیا، ببخشید و... من عشق را تا روز آخر در آنها می دیدم. مادرم تا روزی که از این دنیا رفت، به پدرم «آقا» می گفت. نه آنکه مرحوم آقا، انگار که نمرده و همیشه هست. می گفت اون اتفاقی که برای «آقا» افتاد.

گویی پدرم ساعتی قبل از خانه بیرون رفته و به زودی باز خواهد گشت. به این ترتیب با عشق اش مراقب همه چیز بود. شما راجع به طنز ملک الشعراء بهار، به عنوان دخترشان صحبت بفرمایید.
من راجع به طنز در آثارشان نمی توانم صحبت کنم، باید به یک محقق مراجعه کنید. اما در روحیه پدرم می دیدم که طنز وجود دارد اصولاً آدمی بود که اگر اذیتش نمی کردند و حوصله داشت، بسیار شوخ طبع بود. سر به سر بچه ها و مادرم می گذاشت. شب ها که حیاط آبپاشی می شد و ما دور هم می نشستیم داستان های با مزه ای تعریف می کرد. شما در چاپ جدید دیوان، مطالبات ایشان را هم آورده اید؟
بله.

در چهار چاپی که از آثار ایشان از سال ۱۳۲۵ به عمل آمده، عموی من مطالبات را حذف کرده بود. پس از انقلاب هم برادر من که چاپ تازه ای از کتاب را با زحمت انتشارات طوس بیرون داد، باز هم مطالبات نبود مگر یکی دو مورد. برادرم گفته بود، پدرم خیلی راضی نبود و به همین دلیل من اینها را کامل نمی آورم. در حالی که من دیوان های خطی پدرم را در دست داشتم و همچو چیزی ندیدم که پدرم از چاپ چیزی اظهار نارضایتی کند. مطالبات خیلی قشنگی دارد، مفصل است سر به سر برخی دوستان گذاشته و بعضی از دشمنان را هجو کرده، از جمله دشمنی.
دشمنی چه؟ او توانست متقابلاً با پدرتان در افتند؟
با قلم ته. ولی پس از مرگ پدر انتقام اش را گرفت، آنهم از مادرم. به این ترتیب که وقتی پدرم فوت کرد تمام حقوق او را قطع کردند. آن وقت در خانه من بودم و مهر داد و مادرم و دوزان بی پولی را شروع می کردند. مادرم نامه ای نوشت و تقاضا کرد که حقوق بهار بعد از

مرگش به خانواده اش تعلق بگیرد. این نامه در مجلس شورا تصویب شد و چون همه ی مصوبات باید در مجلس سنا هم به تصویب می رسید، نامه به سنا رفت. آنجا دشتی که سناتور بود و جمال زاده بنا می کنند به بد گفتن از پدرم که بهار دشمن پهلوی ها بوده و هجو می کنندش و مانع می شوند. به این ترتیب پول بسیار کمی را به عنوان مقرری ماهانه قرار می دهند که خیلی ناچیز بود و مادرم اصلاً زویش نمی شد پروژ آن را بگیرد. معمولاً سالی می گذشت و مادرم مرا می فرستاد تا حقوق یک ساله گذشته را بگیرم. به این ترتیب بود که دشتی انتقام اش را گرفت.

آیا تصنیف های ایشان به چاپ رسیده؟
تصنیف های چاپ شده ای دارند که به زودی منتشر خواهیم کرد. همسر من خیلی علاقمند بود به جمع آوری این تصانیف، از این ها تعداد کمی را پدرم می شناسند مثلاً مرغ سحر برای اکثر مردم شناخته شده است. تصنیف دیگری هم در هجو عارف دارد که ما آهنگش را نداریم اما تصنیفش هست. پدر یا عارف میانه خوبی نداشت. چون عارف طرفدار رضاشاه بود و جمهوری.

با این همه بعد از مرگ عارف در رثای او شعری می سراید. البته بهار موسیقی هم می دانسته برای اجرای تصنیف های پدرم، مثلاً قمر به همراه نوازندگان به خانه ما می آمدند و در سالن تمرین و اجرا می کردند. تا زمانی که پدرم اجازه نمی داد آنها اقدامی برای ضبط نمی کردند. قصیده معروفی هم دارد که در آن به تمام گوشه های موسیقی اشاره می کند پدرم نقاشی هم می کرد. چند تایی از نقاشی هایش در کتابش چاپ شده. مثلاً خوابی را که دیده تعریف می کند و آن را نقاشی هم می کند. دختر من نقاش است و معتقد است که این کارها بسیار قابل تامل است.

یادم رفت بگویم غیر از اینها، بدانید که شما چه همکار خوبی داشته اید. بهار روزنامه نویسی فوق العاده ای بود. زمانی شبی ۷-۸ مقاله برای روزنامه های مختلف می نوشت و خودش هم که در دوران مختلف صاحب مجلاتی بوده است. بهار شخصیت پیچیده ای نیست اما ابعاد گوناگونی دارد؛ شاعر، نویسنده، روزنامه نگار، مصحح، محقق، سیاستمدار، نقاش و... در ضمن انسانی بی نهایت وطن پرست.

پس دیگر تقریباً اثری از مرحوم بهار باقی نمانده که چاپ نشده باشد؟
فقط دفتری مانده که وقتی پدرم در سوئیس بود مادرم آن را تهیه کرد. البته اثر پدرم نیست. چون پدر برای معالجه در سوئیس به سر می برد، مادرم آن دفتر را به همه اهل فرهنگ و ادبیات داد تا برای بهار چیزی بنویسند. آنها هم مطالبی به عنوان یادگار نوشته اند و سال نور را تیریک گفته اند.

از میان تحقیق هایی که راجع به مرحوم بهار انجام گرفته شما کدام را بیشتر می پسندید؟
به نظرم هنوز تحقیق جامعی روی کارهای بهار انجام نگرفته. اما آقای گلبن کارهای خوبی انجام داده اند. او زمانی که مادرم در قید حیات بود پیش مادرم آمد، آن وقت ها جوان بود و به نظر من بهترین کسی ست که دوران روزنامه نویسی پدرم را می شناسد. گاه خود من اگر درباره پدر سوالی داشته باشم پیش ایشان می روم، حالا هم قرار است مقالات پدر در روزنامه ها و سخنرانی هایش در مجلس را نیز گردآوری کند. به هر حال کسالت هم دارند و این کار به تعویق افتاده آقای میرانصاری در سازمان استاد هم با عشق بسیار، زحمت ها کشیدند. آقای تیکو همت قبل از اینکه دیوان پدرم به چاپ برسد و در زمان حیاتش، تحقیقاتی را شروع کرد، از این نظر اولین نفر هستند. کتاب آقای سپانلو را هم دوست دارم که البته کامل نیست. آقای کامیار عابدی هم در این باره کار کرده اند.

شما مشخصه اصلی شخصیت پدرتان را در چه چیز می دانید؟
عشق به وطن. در آن قصیده لزینه بسیار آشکار است که پدر یا چه دردمندی ای تاریخ ایران را بررسی می کند. او از خانواده پهلوی نفرت داشت. مادرم می گفت: روزی که رضاشاه از ایران رفت، تلفن زنگ زد و دیدم آقامست. گفتیم آقا چه خبر؟ گفتند: «خانم مرده بده، مرده بده، دیر رفت.»
شما از مادرتان درباره خاطر ایشان نمی پرسیدید؟
مادرم چیزهایی تعریف می کرد اما من متأسفانه نه یادداشت کردم، نه به هیچ وسیله ای ضبطشان کردم. می دانید وقتی آدم جوان است فکر می کند مادرش همیشه پیش او می ماند و حرفتی در کار نیست. اما مادر رفت و همه خاطرات را با خود برد.

برای خانه تان در خیابان ملک الشعراء چه اتفاقی افتاد؟
وقتی هنوز بهار در قید حیات بود، برای خرج معالجه اش در سوئیس (چون دولت هیچ کمک نمی کرد) مقداری از باغ را فروختیم. بعد از مرگ پدر، مادرم به مسئولان پیشنهاد داد که بیاید خانه را بخرید و آن را موزه و کتابخانه کنید، باغ هم که دارد. متأسفانه کسی اعتنا نکرده و به تدریج خانه قطعه قطعه فروخته شد و سر آخر ما آنجا را فروختیم و به جای دیگری نقل مکان کردیم. حالا هیچ اثری از آن خانه در آن خیابان نمی بینم.